



این درس از کتاب «تاریخ بیهقی» نوشته «ابوالفضل بیهقی» است.

ماجرای این درس ...

ابوالفضل بیهقی از بزرگ‌ترین نویسندگان تاریخ ادبیات فارسیه. بیهقی در دوره غزنوی زندگی می‌کرده و تاریخ یکی از پادشاهان این سلسله یعنی «مسعود غزنوی» رو با زیبایی تمام نوشته. ماجرای این درس از این قراره که یک روز امیرمسعود با کلبی خدمتکار و پاکر و مخلص برای شکار، از قصر خارج می‌شه و ...

و روز دوشنبه، امیر [مسعود] شبگیر، برنشست و به گران رود هیرمند رفت با بازان و یوزان و حشم و ندیمان و مطربان.

و روز دوشنبه امیرمسعود سحرگاه سوار اسب شد و به کنار رود هیرمند رفت، به همراه پرنده‌های شکاری و یوزپلنگ‌های شکاری و خدمتکاران و همنشینان و نوازندگان.

و تا چاشتگاه به صید مشغول بودند. پس، به گران آب فرود آمدند و خیمه‌ها و شرع‌ها زده بودند.

و تا بالا آمدن آفتاب مشغول شکار بودند. سپس در ساحل رود نشستند و خیمه و سایه‌بان برپا کردند.

«آب»: مجاز از رودخانه

از قضای آمده، پس از نماز، امیر کشتی‌ها بخواست و ناوی ده بیاوردند. یکی بزرگ‌تر، از جهت نشست او و جامه‌ها افگندند و شرعی بر وی کشیدند.

و اتفاقاً، بعد از نماز، پادشاه کشتی‌هایی درخواست کرد و ده‌تا کشتی آوردند. یکی بزرگ‌تر بود، برای نشستن سلطان و گستردنی‌ها و بسترها در آن انداختند و سایه‌بانی بر آن کشیدند.

و وی آنجا رفت و از هر دستی، مردم در کشتی‌های دیگر بودند و کس را خبر نه.

و پادشاه به آنجا رفت و هر گروهی از مردم سوار قایق‌های دیگر شدند و هیچ کس از عاقبت کار خبر نداشت.

ناگاه، آن دیدند که چون آب نیرو کرده بود و کشتی پُر شده، نشستن و دریدن گرفت.

و ناگهان متوجه شدند که آب فشار آورده و کشتی پُر شده شروع به فرو رفتن و در هم شکستن کرد.

آن‌گاه آگاه شدند که غرقه خواست شد. بانگ و هزاهز و غریو خاست. امیر برخاست.

و هنگامی متوجه شدند که می‌خواست غرق شود. بانگ و آشوب و فریاد برخاست. امیر بلند شد.

و هنر آن بود که کشتی‌های دیگر به او نزدیک بودند. ایشان درجستند هفت و هشت تن، و امیر را بگرفتند و بر بودند و به کشتی دیگر رسانیدند.

و بخت یار بود که قایق‌های دیگر به او نزدیک بودند. هفت هشت نفر پریدند و پادشاه را گرفتند و بردند و به کشتی دیگری رساندند.

و نیک کوفته شد و پای راست افگار شد؛ چنان که یک ذوال پوست و گوشت بگسست و هیچ نمانده بود از غرقه‌شدن.

و بسیار مجروح شد و پای راستش زخمی شد طوری که یک لایه از پوست و گوشت او جدا شد و چیزی نمانده بود که غرق شود.

اما ایزد رحمت کرد پس از نمودن قدرت؛ و سوری و شادی‌ای به آن بسیاری، تیره شد.

اما خداوند بعد از نشان دادن قدرت، رحمت و عطوفت خود را نشان داد و جشن و شادی‌ای به آن بزرگی از بین رفت.

و چون امیر به کشتی رسید، کشتی‌ها برانندند و به کرانه رود رسانیدند.

و هنگامی که پادشاه به کشتی رسید، کشتی‌ها را رانندند و به کناره رود رساندند.

و امیر از آن جهان آمده، به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید و تر و تباه شده بود.

و پادشاه که از مرگ نجات یافته بود به خیمه آمد، لباس عوض کرد، خیس و ناخوشایند شده بود.

شبگیر: سحرگاه، پیش از صبح / برنشستن: سوارشدن / گران: ساحل، کنار / باز: نوعی پرنده شکاری / یوز: یوزپلنگ، جانوری شکاری، کوچک‌تر از پلنگ که با آن به شکار آهو و مانند آن می‌روند. / حشم: خدمتکاران / ندیم: همنشین، همدم / مطرب: آوازه‌خوان، نوازنده

چاشتگاه: هنگام چاشت، نزدیک ظهر / شرع: سایه‌بان، خیمه

قضا: تقدیر، سرنوشت / از قضای آمده: اتفاقاً / ناو: قایقی کوچک که از درخت میان‌تهی سازند. / جامه: در اینجا به معنی گستردنی

از هر دستی: از هر گروهی

نیرو کرد: فشار آورد / گرفت: اینجا یعنی شروع شد (مانند باران گرفت).

هزاهز: آشوب / غریو: فریاد

هنر آن بود: بخت یار بود، خوشبختانه

بر بودند: گرفتند

نیک کوفته شد: بسیار مجروح گردید. / افگار: مجروح، خسته / ذوال: چرم و پوست؛ یک ذوال: یک لایه، یک پاره

ایزد: خدا، آفریدگار / سور: جشن

از آن جهان آمده: از مرگ نجات یافته / بگردانید: عوض کرد

برنشستن: سوار شدن / کُوشک: قصر /  
تَشویش: نگرانی  
اعیان: بزرگان

و برنشست و به زودی به کُوشک آمد که خبری سخت ناخوش در لشکرگاه افتاده بود و اضطرابی و تشویشی بزرگ به پای شده و آعیان و وزیر به خدمت استقبال رفتند.

**معنی:** سوار اسب شد و سریع به قصر آمد؛ زیرا که خبری ناراحت‌کننده در لشکرگاه افتاده و اضطراب و نگرانی زیادی برپا شده بود و بزرگان و وزیر برای استقبال آمدند.

«سخت» به معنی «بسیار» و قید است (سخت ناخوش یعنی بسیار ناخوش)

چون پادشاه را سلامت یافتند، خروش و دعا بود از لشکری و رعیت و چندان صدقه دادند که آن را اندازه نبود. **معنی:** چون پادشاه را سالم یافتند، فریاد و دعا از لشکری و رعیت برخاست و آن قدر صدقه دادند که اندازه آن معلوم نبود.

«را» در «آن را اندازه» بین مضاف (اندازه) و مضاف‌الیه (آن) آمده است (اندازه آن [معلوم] نبود).

و دیگر روز، امیر نامه‌ها فرمود به غزنین و جمله مملکت بر این حادثه بزرگ و صعب که افتاد و سلامت که به آن مقرون شد.

**معنی:** و روز دیگر پادشاه دستور داد نامه‌ها بنویسند به غزنین و به تمام مملکت به خاطر این حادثه بزرگ و دشوار که پیش آمد و سلامتی که به آن پیوسته شد.

«دیگر» صفت مبهم و وابسته پیشین است.

و مثال داد تا هزار هزار دَرَم به غزنین و دو هزار هزار دَرَم به دیگر ممالک، به مستحقان و درویشان دهند، شکر این را. **معنی:** و دستور داد تا یک میلیون سگه نقره به غزنین و دو میلیون به سرزمین‌های دیگر، به نیازمندان و درویشان بدهند به شکرانه این سلامتی باز یافته.

«را» در عبارت «شکر این را» از نوع حرف اضافه به معنی برای است. (برای شکر این)

و نبشته آمد و به توفیق مؤکد گشت و مُبشّران برفتند.

**معنی:** نامه‌ها نوشته شد و با امضا قطعی شد و مژده‌دهندگان (برای مژده‌دادن) رفتند.

و روز پنج‌شنبه، امیر را تب گرفت، تب سوزان و سرسامی افتاد، چنان که بار نتوانست داد و متحجوب گشت از مردمان. **معنی:** و روز پنج‌شنبه پادشاه دچار تب شد؛ تبی سوزان و هذیان‌گویی، طوری که اجازه دیدار و ملاقات نمی‌توانست بدهد و از نظر مردم پنهان شد.

«را» در «امیر را تب گرفت» نشانه مفعول است. (تب امیر را گرفت یعنی امیر دچار تب شد).

مگر از اطبا و تنی چند از خدمتکاران مرد و زن و دل‌ها سخت متحیر شد تا حال چون شود.

**معنی:** به‌جز از طبیبان و چند تن از خدمتکاران مرد و زن و مردم بسیار نگران و حیران شدند و نمی‌دانستند چه پیش خواهد آمد.

تا این عارضه افتاده بود، بونصر نامه‌های رسیده را، به خط خویش، نُکت بیرون می‌آورد و از بسیاری نُکت، چیزی که در او کراهیتی نبود، می‌فرستاد فرود سرای، به دست من.

**معنی:** از هنگامی که این اتفاق افتاد، بونصر نامه‌ها را به خط خود خلاصه می‌کرد و به خاطر زیادی مطالب، آنچه را که ناپسند و ناراحت‌کننده نبود به پایین خانه، پیش من می‌فرستاد.

و من به آغاچی خادم می‌دادم و خیر خیر جواب می‌آوردم و امیر را هیچ ندیدمی تا آن‌گاه که نامه‌ها آمد از پسران علی تکین.

**معنی:** و من آن را به پرده‌دار می‌دادم و سریع جواب می‌گرفتم و هرگز پادشاه را ندیده بودم تا هنگامی که نامه‌هایی از پسران علی تکین آمد.

«هیچ» در اینجا یعنی «هرگز» و قید است.

و من نُکت آن نامه‌ها پیش بردم و بشارتی بود. آغاچی بستند و پیش بُرد. پس از یک ساعت، برآمد و گفت: «ای ابوالفضل تو را امیر می‌خواند.»

**معنی:** و من خلاصه نامه‌ها را پیش پادشاه بردم و آن نامه‌ها حاوی خبر خوبی بودند. پرده‌دار گرفت و پیش پادشاه برد. پس از یک ساعت بیرون آمد و گفت: «ای ابوالفضل! پادشاه تو را به حضور می‌طلبد.»

لشکری: آن که عضو لشکر باشد.  
رعیت: عموم مردم

غزنین: شهری در افغانستان امروزی  
جمله: همه / صعب: دشوار، سخت  
مقرون: پیوسته، همراه

مثال داد: فرمان داد / هزار هزار: یک میلیون  
دَرَم: سگه نقره / ممالک: سرزمین‌ها /  
مستحقان: نیازمندان

نبشته آمد: نوشته شد / توفیق: امضا کردن فرمان،  
شهر کردن نامه و فرمان / مؤکد: تأکید شده  
استوار / مُبشّر: نویددهنده، مژده‌رسان

سرسام: ورم مغز، سرگیجه و پریشانی، هذیان  
بار: اجازه دیدار / متحجوب: پنهان، مستور

اطبا: جمع طبیب، پزشکان / تنی چند: چند تن

عارضه: حادثه، بیماری / نُکت: نکته‌ها

کراهیت: ناپسندی / فرود سرای: اندرونی،  
اتاقی در خانه که پشت اتاقی دیگر واقع شده  
باشد، مخصوص زن و فرزندان خدمتگزاران

آغاچی: پرده‌دار / خیر خیر: سریع

بستند: گرفت

کتان: گیاهی که لیاف آن در نساجی به کار می‌رود. / تاس: کاسه / زَبَر: بالا

توزی: منسوب به توز، پارچه نازک کتانی که نخست در شهر توز می‌بافته‌اند. / میخنه: گردن‌بند / عقد: گردن‌بند / زیر تخت: کنار و پایین تخت

دُزست: تندرست، سالم / عَلت: بیماری زایل‌شدن، نابودشدن، برطرفشدن

سخت: قیدی است به معنی بسیار عَزَّ و جَل، عزیز است و بزرگ و ارجمند

همایون: خجسته، مبارک، نیک‌بخت

گَسیل کردن: روانه کردن، فرستادن کسی یا چیزی به جایی

نامه توقیعی: نامه امضاشده / کافی: دانای کار، باکفایت

نماز پیشین: نماز ظهر / مهمات: کارهای مهم و خطیر / فارغ‌شدن: آسوده‌شدن از کار / خیل‌تاش: گروه نوکران و چاکران / گسیل کردن: فرستادن، روانه کردن

زُقعت: رقه، نامه کوتاه / بازنمود: شرح داد

پیش رفتیم. یافتیم خانه تاریک کرده و پرده‌های کتّان آویخته و تَر کرده بسیار شاخه‌ها نهاده و تاس‌های بزرگ پُر یخ بر زَبَر آن.

**معنی:** نزدیک رفتیم. دیدم خانه را تاریک کرده و پرده‌هایی از جنس کتان آویزان کرده و خیس نموده و شاخه‌هایی آنجا نهاده و کاسه‌های پُر از یخ بر بالای آن قرار داده.

و امیر را یافتیم آنجا بر زَبَرِ تخت نشسته، پیراهنِ توزی، **میخنه** در گردن، **عقدی** همه کافور و بوالعالیِ طیب آنجا زیرِ تخت نشسته دیدم.

**معنی:** و پادشاه را دیدم آنجا بالای تخت نشسته، پیراهنِ توزی بر تن و گردن‌بند در گردن کرده، که آغشته به کافور بود و بوالعالیِ طیب کنار تخت پادشاه نشسته بود.

گفت: **بونصر را بگوی که امروز دُزستم و در این دو سه روز، بار داده آید که عَلت و تب تمامی زایل شد.**

**معنی:** گفت: به بونصر بگو: «امروز حالم خوب است و در این دو سه روز اجازه ملاقات داده می‌شود زیرا که این بیماری و تب کاملاً از بین رفته است.»

❶ «را» در «بونصر را بگوی» حرف اضافه به معنی «به» است. (به بونصر بگوی)

من باز گشتم و این‌چه رفتم، با بونصر بگفتم. سخت شاد شد و سجده شکر کرد خدای را **عَزَّ و جَل** بر سلامتِ امیر، و نامه نبشته آمد.

**معنی:** من برگشتم و آنچه پیش آمد به بونصر گفتم. بسیار شاد شد و برای خدای بزرگ و متعال سجده شکر کرد به خاطر سلامتی پادشاه و نامه‌ها نوشته شد.

❶ «را» در «خدای را سجده شکر کرد» حرف اضافه به معنی «برای» است (برای خدای بزرگ سجده شکر کرد). نزدیکِ آغاجی بُردم و راه یافتیم، تا سعادتِ دیدارِ **همایون** خداوند، دیگر باره یافتیم و آن نامه را بخواند و دوات خواست و توقیع کرد.

**معنی:** نزد پرده‌دار بردم و راه یافتیم، تا سعادت دیدن جمال مبارک پادشاه دوباره نصیبم شد و آن نامه را خواند و مرگب خواست و امضا کرد.

و گفت: «چون نامه‌ها گسیل کرده شود، تو باز آی که پیغامی ست سوی بونصر در بایی، تا داده آید.»

**معنی:** و گفت «وقتی نامه‌ها فرستاده شد، تو برگرد؛ زیرا پیامی در خصوص موضوعی به بونصر خواهم داد.»

گفتم «چنین کنم.» و باز گشتم، با نامه توقیعی و این حال‌ها را با بونصر بگفتم. و این مرد بزرگ و دبیر **کافی**، به نشاط، قلم در نهاد.

**معنی:** گفتم: «همین کار را خواهم کرد.» و برگشتم، با نامه امضاشده و این احوال را به بونصر گفتم. و این مرد بزرگ و نویسنده باکفایت، با شادی شروع به نوشتن کرد.

❶ «قلم در نهادن»: کنایه از شروع به نوشتن کردن

تا نزدیک نمازِ پیشین، از این **مهمات فارغ شده بود و خیل‌تاشان و سوار را گسیل کرده.**

**معنی:** تا نزدیک نماز ظهر این کارهای مهم را انجام داده بود و گروه چاکران و سواران را فرستاد.

پس، **زُقعتی** نبشت به امیر و هر چه کرده بود بازنمود و مرا داد.

**معنی:** پس نامه‌ای نوشت به امیر و هر چه کرده بود، شرح داد و به من داد تا ببرم.

❶ «را» در «مرا داد» از نوع حرف اضافه به معنی «به» است. (به من داد)

و بُردم و راه یافتیم و برسانیدم و امیر بخواند و گفت: «نیک آمد.» و آغاجیِ خادم را گفت: «کیسه‌ها بیاور!» و مرا گفت: «بستان،

**معنی:** بردم. به من اجازه ورود دادند و نزد پادشاه رساندم و پادشاه خواند و گفت خوب است. به پرده‌دار خادم گفت: «کیسه‌ها را بیاور» و به من گفت: «بگیر.

❶ «را» در «آغاجی خادم را گفت» و «مرا گفت» حرف اضافه به معنی «به» است. (به آغاجی خادم گفت؛ به من گفت)

در هر کیسه هزار مثقال زر پاره است. بونصر را بگویی که زرهاست که پدر ما از غزو هندوستان آورده است و بتان زَرین شکسته و بگداخته و پاره کرده و حلال تر مال هاست.

**معنی:** در هر کیسه هزار مثقال سگّه طلا است؛ به بونصر بگو که طلاهایی است که پدر ما از جنگ هند آورده است و بت‌های ساخته‌شده از طلا را شکسته و ذوب کرده و به سگّه تبدیل کرده و حلال‌ترین مال است.

و در هر سفری ما را از این بیارند تا صدقه‌ای که خواهیم کرد حلال بی‌شبهت باشد، از این فرماییم.

**معنی:** و در هر سفر برای ما از این طلا می‌آورند تا صدقه‌ای که می‌خواهیم حلال بی‌شک و تردید باشد، از این بدهیم. و می‌شنویم که قاضی بُست، بوالحسن بولانی و پسرش بوبکر سخت تنگ‌دست‌اند و از کس چیزی نستانند و اندک‌مایه صیغتی دارند.

**معنی:** و می‌شنویم که قاضی بُست بوالحسن بولانی و پسرش بوبکر خیلی تهی‌دست هستند و از کسی چیزی نمی‌گیرند و زمین زراعتی کمی دارند.

یک کیسه به پدر باید داد و یک کیسه به پسر، تا خویشتن را صیغتکی حلال خرنند و فراخ‌تر بتوانند زیست.

**معنی:** یک کیسه باید به پدر بدهید و یک کیسه به پسر، تا برای خود، زمین زراعتی کوچک حلالی بخرند و بتوانند بهتر و راحت‌تر زندگی کنند.

و ما حقّ این نعمت تندرستی که باز یافتیم، لختی گزارده باشیم.

**معنی:** و ما حقّ این نعمت سلامتی را که دوباره به دست آوردیم، مقداری ادا کرده باشیم.

من کیسه‌ها بستم و به نزدیک بونصر آوردم و حال بازگفتم. دعا کرد و گفت: «خداوند، این سخت نیکو کرد و شنوده‌ام که بوالحسن و پسرش وقت باشد که به ده دَرَم درمانده‌اند.»

**معنی:** من کیسه‌ها را گرفتم و به نزد بونصر آوردم. ماجرا را شرح دادم. دعا کرد و گفت: «امیر کار بسیار خوبی کرد و شنیده‌ام که بوالحسن و پسرش گاهی نیازمند ده سگّه نقره می‌شوند.»

و به خانه بازگشت و کیسه‌ها با وی بردند و پس از نماز، کس فرستاد و قاضی بوالحسن و پسرش را بخواند و بیامدند. بونصر، پیغام امیر به قاضی رسانید.

**معنی:** و به خانه برگشت و کیسه‌ها را با او بردند و پس از نماز کسی را فرستاد تا قاضی بوالحسن و پسرش را دعوت کند و آنها آمدند. بونصر پیام پادشاه را به بوالحسن ابلاغ کرد.

بسیار دعا کرد و گفت: «این صِلت فخر است. پذیرفتم و باز دادم که مرا به کار نیست و قیامت سخت نزدیک است. **معنی:** او بسیار دعا کرد و گفت: «این هدیه، مایه افتخار من است. پذیرفتم و برگرداندم، زیرا نیازی به آن ندارم و قیامت بسیار نزدیک است.»

حساب این نتوانم داد و نگویم که مرا سخت دریا بست نیست اما چون به آنچه دارم و اندک است قانعم، وزر و وَبال این، چه به کار آید؟»

**معنی:** من نمی‌توانم حساب آن را پس بدهم و نمی‌گویم که به آن نیاز ندارم اما چون به آنچه دارم و کم است قانع هستم، گناه و عذاب این مال به چه درد من می‌خورد؟

☞ «چه به کار آید؟»: پرسش انکاری (به کار نمی‌آید).

بونصر گفت: «ای سبحان الله! زری که سلطان محمود به غزو از بتخانه‌ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده و آن را امیرالمؤمنین می‌روا دارد سِتَدَن، آن، قاضی همی‌نستاند؟!»

**معنی:** ابونصر گفت پاک و منزّه است خدا، طلایی که سلطان محمود در جنگ از بتخانه‌ها به زور شمشیر و نبرد آورده و بت‌ها را شکسته و از آنها سگّه ساخته و گرفتن آن را خلیفه مسلمانان جایز می‌داند، آن را قاضی قبول نمی‌کند؟

☞ «شمشیر»: مجاز از «قدرت و جنگ» / «می‌روا دارد» شکل قدیمی «روا می‌دارد» است.

گفت: «زندگانی خداوند دراز باد؛ حال خلیفه دیگر است که خداوند ولایت است و خواجه با امیر محمود به غزوها بوده است.

**معنی:** گفت: «عمر پادشاه دراز باشد؛ وضعیت خلیفه فرق می‌کند؛ زیرا او صاحب حکومت است و خواجه بونصر نیز با امیر محمود در جنگ‌ها بوده و من نبوده‌ام.

مقال: واحد وزن، حدود یک‌صد جو / زر پاره: قراضه و خرده زر، زر شکسته / غزو: جنگ کردن با کفار / بتان زرین: بت‌های ساخته‌شده از طلا / گداختن: ذوب کردن / پاره کرده: به سگّه تبدیل کرده

بی‌شبهت: بی‌تردید، بی‌شک

صیغت: زمین زراعتی

صیغت: زمین زراعتی کوچک  
فراخ‌تر: آسوده‌تر، راحت‌تر

لختی: اندکی

سِتَدَن: ستاندن، دریافت کردن / نزدیک: نزد / حال: شرح حال، ماجرا

بخواند: دعوت کرد، صدا زد

صِلت: بخشش / فخر: مباحات / باز دادم: پس دادم / به کار: لازم، ضروری

دریا بست: نیاز، ضرورت / وزر: بار سنگین، در اینجا بار گناه / وبال: سختی و عذاب، گناه

سبحان الله: پاک و منزّه است خدا (برای بیان شگفتی به کار می‌رود: معادل «شگفتاه») سِتَدَن، ستاندن، دریافت کردن

سنت مصطفی: روش و رفتار پیامبر ﷺ

مستحقان: نیازمندان

شمار: حساب

خواجۀ عمید: سرور بزرگ / علی‌اقرحال: به هر حال

خطام: ریزه گیاه خشک است و استعاره از دارایی‌های دنیاست که بی‌ارزش‌اند.

لله دُرُکَمَا: جمله‌دعایی است به معنی خدا خیرتان بدهد!

و بر من پوشیده است که آن غزوها بر طریق سنت مصطفی هست یا نه. من این نپذیرم و در عهده این نشوم.»  
**معنی:** و من نمی‌دانم که آن جنگ‌ها بر راه و روش حضرت رسول ﷺ است یا نه. من این را نمی‌پذیرم و مسئولیت آن را قبول نمی‌کنم.»

گفت: «اگر تو نپذیری، به شاگردان خویش و به مستحقان و درویشان ده.»

**معنی:** [بونصر] گفت: «اگر تو قبول نمی‌کنی به شاگردان خود و نیازمندان و درویشان بده.»

گفت: «من هیچ مستحق نشناسم در بُست که زر به ایشان توان داد و مرا چه افتاده است که زر کسی دیگر بَرَد و شمار آن به قیامت مرا باید داد؟! به هیچ حال، این عهده قبول نکنم.»

**معنی:** گفت: «من در شهر بُست هیچ نیازمندی نمی‌شناسم که بتوان طلا به آنها داد و به من چه ربطی دارد که طلا را کس دیگری ببرد و در قیامت، من باید جوابگوی آن باشم؟ به هیچ وجه آن را نمی‌پذیرم.»

منظور از عبارت «شمار آن به قیامت مرا باید داد» این است که در قیامت، من باید جوابگوی آن باشم.

بونصر پسرش را گفت: «تو از آن خویش پستان.» گفت: «زندگانی خواجۀ عمید دراز بادا علی‌اقرحال، من نیز فرزند این پدرم که این سخن گفت.»

**معنی:** بونصر به پسرش گفت: «تو سهم خود را بردار.» گفت: «زندگی سرور بزرگ دراز باشد. به هر حال من نیز فرزند این پدرم که این حرف را زد.»

و علم از وی آموخته‌ام و اگر وی را یک روز دیده بودمی و احوال و عادات وی بدانسته، واجب کردی که در مدّت عمر پیروی او کردمی؛ پس، چه جای آنکه سال‌ها دیده‌ام.

**معنی:** و دانش از او آموخته‌ام و اگر او را یک روز دیده بودم و حالات و عادات او را می‌شناختم، لازم بود که در طول عمرم از او پیروی کنم در حالی که سال‌ها در خدمت او بوده‌ام.

و من هم از آن حساب و توقف و پرسش قیامت بترسم که وی می‌ترسد و آنچه دارم از اندک‌مایه خطام دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم.»

**معنی:** و من هم از حساب‌رسی و پرس‌وجوی قیامت می‌ترسم همان‌طور که پدرم می‌ترسد و آنچه دارم از مال کم دنیا، حلال و کافی است و به چیز بیشتری نیازمند نیستم.»

بونصر گفت: «لله دُرُکَمَا؛ بزرگا که شما دو تنید!» و بگریست و ایشان را بازگردانید و باقی روز اندیشه‌مند بود و از این یاد می‌کرد.

**معنی:** بونصر گفت: «خدا خیرتان بدهد! شما دو تن، چه بزرگ‌مردانی هستید» و گریست و آنها را برگرداند و بقیه روز در فکر بود و از این موضوع حرف می‌زد.

الف در «بزرگا» نشانه کثرت و تعجب است مانند «شگفتا»؛ «بزرگا که شما دو تنید» یعنی «شما دو تن بسیار بزرگ هستید»

و دیگر روز، رُقتی نبشت به امیر و حال باز نمود و زر باز فرستاد.

**معنی:** و روز دیگر نامه‌ای نوشت به امیر و ماجرا را شرح داد و طلا را بازگرداند.

د دیگر صفت مبهم و وابسته پیشین است. «روز» هسته آن است.

## کارگاه متن پژوهی

### قلمرو زبانی

۱ از متن درس، با توجه به رابطه معنایی «تناسب»، واژه‌های مناسب انتخاب کنید و در جاهای خالی قرار دهید.

● رُقت، قلم، نامه

● خیل‌تاش، ندیمان، لشکری

۲ معادل معنایی فعل‌های زیر را از متن درس بیابید و بنویسید.

● اجازه حضور داده شود: بار داده آید

● سوار اسب شد: برنشست

● فرمان داد: مثال داد

۳ کاربرد معنایی واژه «محبوب» را در عبارتهای زیر بررسی کنید.

● محبوب گشت از مردمان، مگر از اطبا و ... ← پنهان

۴ به دو جمله زیر و تفاوت آنها توجه کنید:

الف) مریم کتاب می خواند. **ب** کتاب خوانده می شود.

فعل جمله «الف» به «نهاد» و فعل جمله «ب» به نهادی که قبلاً مفعول بوده است، نسبت داده شده است. فعل جمله «الف» را «معلوم» و فعل جمله دوم را «مجهول» می نامیم.

با دقت در جدول زیر، با ساخت و شیوه مجهول کردن جمله معلوم آشنا می شویم:

ساخت	نهاد	مفعول	فعل
معلوم	مریم	کتاب	می خواند
مجهول	کتاب	→	خوانده می شود
معلوم	مریم	کتاب	خواهد خواند
مجهول	کتاب	→	خوانده خواهد شد

همان طور که می بینید در مجهول ساختن جمله معلوم:

الف) نهاد جمله معلوم را حذف می کنیم.

ب) مفعول جمله معلوم را در جایگاه نهاد قرار می دهیم.

پ) فعل اصلی جمله را به شکل «بن ماضی + ه / ه» می نویسیم؛ سپس از «شدن»، فعلی متناسب با شناسه و زمان فعل اصلی می آوریم.

توجه! امروزه، فعل مجهول به کمک مصدر «شدن» ساخته می شود اما در گذشته، با فعل های دیگری، مانند «آمدن» و «گشتن» نیز ساخته می شد.

● اکنون از متن درس، نمونه هایی از فعل مجهول بیابید و معادل امروزی آنها را بنویسید.

● [کشتی] غرقه خواست شد: کشتی داشت غرق می شد.

● [نامه ها] نیشته آمد: نامه ها نوشته شد.

● بار داده آید: اجازه داده شود.

### قلمرو ادبی

۱ دو نمونه از ویژگی های نثر متن درس را بیابید.

● کوتاهی جملات (امیر را بگرفتند و بر بودند و به کشتی دیگر رسانیدند).

● جابه جایی ارکان جمله (و محبوب گشت از مردمان)

۲ در عبارتهای زیر، «مجاز»ها را بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.

الف) به کران آب فرود آمدند و خیمه ها و شراعها زده بودند. «آب» مجاز از «رودخانه»

ب) زری که سلطان محمود به غزو از بتخانه ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده. «شمشیر» مجاز از «قدرت و جنگ»

### قلمرو فکری

۱ معنی و مفهوم عبارت زیر را به نثر روان بنویسید.

● امیر از آن جهان آمده به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید. و پادشاه که از مرگ نجات یافته بود به خیمه آمد و لباس عوض کرد.

۲ با توجه به جمله «این مرد بزرگ و دبیر کافی، به نشاط، قلم در نهاد.»

الف) مقصود از «این مرد» چه کسی است؟ بونصر

ب) «دبیر کافی» به چه معناست؟ نویسنده یا کفایت

۳ گوینده عبارت زیر، از کدام فضیلت های اخلاقی برخوردار است؟

«آنچه دارم از خطام دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیست.» «معتقد به حلال بودن مال» و «قانع به روزی خود»

۴ دربارهٔ مناسبت مفهومی بیت زیر و متن درس توضیح دهید.

حساب خود اینجا کن، آسوده دل شو / میفکن به روز جزا کار خود را / *صائب تبریزی*

معنی: در همین دنیا کارهایت را محاسبه کن تا آسوده دل شوی؛ کار خودت را به روز قیامت واگذار نکن.

مفهوم مشترک این بیت و متن درس این است که آدمی باید به فکر آخرت باشد و رفتارهایش در این جهان به شکلی باشد که در قیامت او را مؤاخذه نکنند.

## شعرخوانی: زاغ و کبک

این شعر، سرودهٔ «جامی» و از کتاب «تُحْفَةُ الْأَحْرَارِ» و در قالب «مثنوی» است.

زاغی از آنجا که **قَرّاعی** گزید / رختِ خود از باغ به **راغی** کشید / فراغ، آسایش، آسودگی / راغ، دامنهٔ کوه، صحر

**معنی:** زاغی برای اینکه آسایش و آرامش پیدا کند از باغ به صحرایی کوچ کرد.

**مفهوم:** رفتن زاغ به صحرا برای آرامش

«رخت کشیدن»: کنایه از کوچ کردن و سفر کردن / واج آرای: تکرار صامت «غ» / «زاغ»، «باغ» و «راغ»: جناس

ناهمسان (ناقص)

دید یکی **عرصه** به **دامان کوه** / **عرضه** ده **مخزن پنهان کوه** / عرصه: میدان وسیع، زمین گسترده / عرضه ده: نشان دهنده / مخزن: گنجینه

**معنی:** میدان گسترده‌ای را در دامنهٔ کوه دید، دامن پر از گل و سبزهٔ کوه، نشان از گنج نهفته در دل کوه داشت.

**مفهوم:** توصیف زیبایی دشت

«عرصه» و «عرضه»: جناس ناهمسان (ناقص) / واج آرای: تکرار مصوّت «ی» در مصراع دوم

نادره **کبکی** به **جمال تمام** / شاهد آن **روضهٔ فیروزه‌فام** / نادره: کمیاب / جمال: زیبایی / شاهد: زیباروی، محبوب، معشوق / روضه: باغ، گلزار / فیروزه‌فام: به رنگ فیروزه، فیروزه‌رنگ

**معنی:** کبک کمیابی با نهایت زیبایی، زیباروی آن باغ فیروزه‌رنگ بود.

**مفهوم:** زیبایی کبک در آن دشت

«نادره کبک»، نهاد و «شاهد»، مسند بیت هستند. فعل «بود» از پایان مصراع دوم حذف شده است.

هم **حرکاتش متناسب** به هم / هم **خُطواتش مُتقارب** به هم / خُطوات: جمع خُطوه، گام‌ها، قدم‌ها / متقارب: نزدیک‌شونده، همگرا

**معنی:** هم حرکت‌هایش متناسب و هم قدم‌هایش نزدیک به هم بود.

**مفهوم:** راه رفتن زیبای کبک

واج آرای: تکرار صامت «ت»

زاغ **چو دید آن ره و رفتار را** / و آن **روش و جنبش هموار را** / روش: طریقهٔ راه رفتن / هموار: موزون، متناسب

**معنی:** وقتی زاغ آن راه رفتن و رفتار موزون و متناسب کبک را دید؛

**مفهوم:** زاغ شیفتهٔ راه رفتن کبک شد.

باز کشید از **روش خویش پای** / در **پی او کرد** به تقلید جای

**معنی:** زاغ طریقهٔ راه رفتن خودش را کنار گذاشت و به دنبال کبک افتاد تا از او تقلید کند.

**مفهوم:** تقلید زاغ از کبک

«پای کشیدن از چیزی»: کنایه از صرف نظر کردن از چیزی / «پای» و «جای»: جناس ناهمسان (ناقص) /

واج آرای: تکرار صامت «ش» در مصراع اول

بر **قدم او قدمی** می‌کشید / وز **قلم او رقمی** می‌کشید / رقم: خط، نوشته

**معنی:** هر گام که کبک برمی‌داشت زاغ نیز پا را همان‌جا می‌گذاشت و از رفتار او تقلید می‌کرد.

**مفهوم:** تقلید زاغ از کبک

«بر قدم کسی قدم کشیدن» و «از قلم کسی رقم کشیدن»: کنایه از تقلید کردن / «قدم» و «قلم»: جناس

ناهمسان (ناقص) / «قلم»: مجاز از نوشته / واج آرای: تکرار صامت «ق»

در پیش‌اش القصه در آن مَرغزار

رفت بر این قاعده روزی سه چار

**معنی:** خلاصه، زاغ چند روزی در آن چمنزار به همین شیوه به دنبال کبک رفت و از او تقلید کرد.

**مفهوم:** تقلید زاغ از کبک

⑤ منظور از «ش»، «کبک» است.

عاقبت از خامی خود سوخته

زَهـرُوی کبک، نیاموخته

**معنی:** سرانجام به خاطر خامی و نادانی خود، رنج کشید و راه رفتن کبک را هم نیاموخت.

**مفهوم:** زبان‌دیدن از بی‌تجربگی و تقلید

⑥ «خامی»: کنایه از بی‌تجربگی و نادانی / «سوخته»: کنایه از رنج کشیده و بیچاره

کرد فراموش ره و رفتارِ خویش

مآند غرامت‌زده از کارِ خویش

**معنی:** زاغ روش راه رفتن خودش را فراموش کرد و به خاطر این کارش (تقلید) زبان‌دیده گشت.

**مفهوم:** زبان‌دیدن از بی‌تجربگی و تقلید

## درک و دریافت

۱ این سروده را از دید لحن و آهنگ خوانش، بررسی نمایید.

لحن این سروده «داستانی - تعلیمی» است و آهنگ خوانش آن نرم و ملایم است تا روند داستان به آرامی به نتیجه دلخواه شاعر، برسد.

۲ با توجه به قلمرو فکری شعر، دربارهٔ ریشه‌های پیامدهای تقلید نابه‌جا و کورکورانه، گفت‌وگو کنید.

تقلید کورکورانه موجب از دست دادن شرایط و امکانات موجود می‌شود و نهایتاً منجر به تباهی خواهد شد.

القصه: خلاصه / مرغزار: سبزه‌زار، چراگاه،  
علفزار / قاعده: شیوه، روش

عاقبت: سرانجام / ره‌روی: روش راه رفتن

غرامت‌زده: تاوان‌زده، کسی که غرامت کشد.